



شهیده زهر روز قبل از شهادت کمیساریای عالی خیابان هزار و یک شب کربلا



به سمت میدان آزادی حرکت کردیم. حال و احوال بچه‌ها اصلاً خوب نبود. بسرم که بسجیجی است برای خدمت در موکب گلزار شهدا زودتر از مارفت. کالسکه محمدمهزیار پسر دخترم زینب آماده شد. صبح تقریباً سردی بود و محمدمهزیار هم خواب بود که او را با تجهیزات

گفت وگو با پدر ۲ شهیده مراسم تشییع پیکر مطهر سردار حاج‌قاسم سلیمانی

بی‌تابی‌شان برای حاج‌قاسم آنها را به مرز شهادت رساند

■ مصغری خلیل فرهنگ

کلاس دوم راهنمایی بود که وارد بسجج شد و لباس رزم پوشید و بعد از گذراندن دوره‌های آموزشی راهی جبهه شد. رفت و چند سالی در جبهه حضوری فعال داشت. شرق کشور، مرز افغانستان، زاهدان و جبهه‌های جنوب خدمت کرد. کمی بعد وارد سپاه شد و نهایتاً بعد از ۳۶ سال خدمت به نظام و کشور بازنشسته شد. همه حضور او در میدان نبرد و منطقه برمی‌گشت به کانون خانواده، به همسری که تمهدهش تربیت فرزندانی بود که در راه اسلام‌گام بردارند و دغدغه دین داشته باشند. الحق و‌الانصاف که بانوی خانه‌اش سنگ تمام گذاشت. همه مجاهدت‌های محمد رشیدی طغر الجردی در روزهای جهاد اگر چه به شهادت ختم نشد اما خانه‌اش به نام دو شهیده مزین شد؛ شهیدان زهرا و زینب رشیدی طغر الجردی. درست در روزهایی که نه فقط ایران که دوستداران حاج‌قاسم در سراسر دنیا در غم و ماتم از دست دادنش بودند، زهرا و زینب خودشان را به صفوف تشییع‌کنندگان پیکر حاج‌قاسم رساندند، اما کسی نمی‌دانست آن روز و همراهی‌شان با پیکر شهدای مقاومت آخرین لحظات حضورشان در بین خانواده خواهد بود. زهرا و زینب در میان خیل تشییع‌کنندگان شهید سردار سلیمانی دچار حادثه شدند و مظلومانه به شهادت رسیدند. آنها گوی سبقت را از پدرشان که سال‌ها در میدان رزم بود، ربودند. محمد رشیدی طغر الجردی که سال ۱۳۹۶ همسرش را از دست داده این روزها که به سالروز شهادت دو فرزند شهیدش نزدیک‌تر می‌شود، بی‌تاب آنهاست. بعد از معرفی یکی از دوستان در کرمان با آقای رشیدی طغر الجردی آشنا می‌شوم و از حضور در جبهه و شهادت دردانه‌های خان‌اش زهرا و زینب در ۱۷دی ماه سال ۱۳۹۸ می‌پرسم. او این روزها تا پاسی از شب در کنار مزار فرزندان شهیدش میزبان زائران مزار شهداست. متن پیش رو حاصل هکملایی ما با محمد رشیدی طغر الجردی است.

خبر شهادت حاج‌قاسم را چگونه شنیدید؟ یا شنیدن این خبر چه کردید؟

صبح ۱۳دی ماه سال ۱۳۹۸ ما در شهرستان بودیم که متأسفانه و ناباورانه ساعت ۴ بامداد از طریق یکی از دوستانم به واسطه پیام کوتاه

خبر شهادت حاج‌قاسم سلیمانی را در فرودگاه عراق دریافت کردم. چند نفر از خانواده‌ام همراهم در شهرستان بودند و چند نفر هم در کرمان و زنسد. وقتی خبر را به زهرا گفتم، اصلاً باورش نمی‌شد، با

گره و زاری من را قسم می‌داد و می‌گفت: بابا شوخی نکن. گفتم: دخترم تلویزیون را روشن کن ببین که راست می‌گویم. از ۱۳دی‌ماه تا ۱۷دی‌ماه سال ۱۳۹۸ که پیکر مطهر شهید حاج‌قاسم کرمان رسید،



محمد رشیدی نفر دوم از راست که بر اثر موج انفجار گلوله پرت شده بود

که قرار بود مسیر رفت تشییع باشد هم جمعیت وارد میدان آزادی می‌شد. ساعت از ۸ گذشته بود که مراسم شروع شد. بلندگوها قطع و وصل می‌شد، تراکم جمعیت و همهمه جمعیت زیاد بود. به نظر می‌آمد کنترل از دست برگزارکنندگان خارج شده است و امکانات کنترلی هم بسیار محدود به نظر می‌رسید. بچه‌ها سخت دغدغه حجاب و محرم و نامحرم را داشتند و از طرفی هم من بسیار احساس خطر می‌کردم. به زینب جان و همسرش گفتم: شما چون بچه کوچک در کالسکه دارید، خیلی خطرناک است، بروید با ماشین بیابید، مسجد صاحب‌الزمان (عج) همدیگر را می‌بینیم. سخنرانی آقای سردار سلامی تقریباً رو به پایان بود. هنوز زینب و همسرش در دید ما بودند که یک مرتبه برگشتند. گفتم: بااجان چرا برگشتید؟ گفت: ما نمی‌رویم، دوست داریم همراه شما باشیم. راضی به ماندن آنها نشدم و با آنها تند شدم و گفتم: باید بروید و خیلی شلوغ است و خطرناک، زینب دلش شکست و گریه کرد. خانواده به اتفاق دخالت کردند که زینب و خانواده‌اش بمانند. مراسم سخنرانی به پایان رسید و دستور حرکت دادند. ما هم به همراه جمعیت به سمت خیابان شهید بهشتی حرکت کردیم. درست در وسط خیابان شهید بهشتی بودیم و از دحام جمعیت خیلی فشرده‌تر شده بود. از پل هوایی عابرپایاده ابتدای خیابان که گذشتیم، صدای همهمه جمعیت خیلی شدید شد. به دامادم آمین گفتم: سریع بچه‌ها را داخل کالسکه بردار، همین که بچه‌ها برداشتی و کالسکه‌ها را جمع کردیم. جمعیت عین دریا موج زد و مردی هم از بالای پل هوایی عابر به سطح خیابان پرت شد. دیگر ما چیزی متوجه نشدیم، میله‌هایی که جلوی کوچه شماره یک کوچه معروف به ۳۸ بسته شده بود، شکستند و ما ناخواسته به سمت کوچه کشیده شدیم...



تشییع شهیدان زینب و زهرا رشیدی

گویا زینب خانم فرزند اول شما بود. کمی از ایشان بگویید.

زینب متولد چهارم تیرماه سال ۱۳۶۶ خانوک ززند بود. او اولین فرزند خانواده‌ام بود. شهید حاجیه زینب جزو دانش‌آموزان ممتاز در دوران راهنمایی و دبیرستان بود. این شهیده عزیز مقطع کارشناسی را در دانشگاه شهید باهنر کرمان در رشته فقه و مبانی حقوق اسلامی و کارشناسی ارشد را هم در دانشگاه علوم تحقیقات شهرستان سیرجان در رشته حقوق جزا سپری کرد.

شهیده زینب رشیدی طغر الجردی متاهل بود؟

دخترم سال ۱۳۹۵ در حرم امام رضا(ع) عقد کرد و حدود شش ماه بعد در شهرستان ززند مراسم عروسی‌شان برگزار شد. حاصل این ازدواج زینب یک فرزند پسر به نام محمدمهزیار است که در زمان شهادت مادرش ۱۸ماه داشت. آخرین وعده‌ای که محمدمهزیار از شیر مادرش منتهم شد، حدود نیم‌ساعت قبل از شهادتش بود.

چطور فرزندانی برای شما بود؟ کمی از خلیقات ایشان روایت کنید.

زینب جان بیش از دو سال در فرمانداری شهرستان یم به عنوان کارمند دفتر سیاسی مشغول کار بود که به فرمانداری شهرستان ززند منتقل شد و در ادارات سیاسی-امنیتی و بازرسی فرمانداری شهرستان ززند تا زمان شهادت مشغول کار بود. او دختری مهربان، باگذشت و باوجدان بود. همکاری‌ش او را کارمند وظیفه‌شناس، خوش‌اخلاق با ارباب رجوع و همکاران و با وجدان کاری بالا می‌نماند. دخترم مقید به انجام فرایض دینی و ترک محرمات به خصوص نشستن اول وقت بود. زینب زمان شهادت ۳۲سال داشت.

زهرا خانم زمان شهادت چند سال داشت؟

دخترم زهرا متولد ۲۸فروردین ماه سال ۱۳۷۵ کرمان بود. او آخرین دخترم خانه بود. زهرا بسیار دختری مهربان و از او ان کودکی شیرین‌ریان بود و به واسطه اینکه آخرین و کوچک‌ترین دخترم بود، مونس مادر و دردانه پدر بود. به خاطر شرایط شغلی‌ام در مقاطع مختلف به فواصل زیاد در خانه نبودم. از این رو او مونس مادرش شده بود. وقتی هم که از سر کار به خانه می‌آمدم، دور من می‌گشت. زیاد بود با دو دستگاه خودروی سواری با نیت رضای خداوند به سمت رحمت الهی پیوست. بعد از آن وابستگی عمیقی بین ما ایجاد شده بود. او به معنای واقعی مهربان و غمخوار من شده بود.

به یاد شمع رویت، همچنان پروانه می‌سوزم

تو رفتی، من به جایت، اندرین کاشانه می‌سوزم

گهی آیم کنار قبر تو، با دیده گریان

گهی از مهرتانی‌های تو، در خانه می‌سوزم



مزار شهیدان زینب و زهرا رشیدی طغر الجردی در کنار مزار مادرشان

زهرا به انجام فرایض دینی و ترک محرمات مقید بود، به حجاب اهمیت زیادی می‌داد و از غیبت‌کردن بسیار دوری می‌کرد. صبح روز تشییع پیکر شهید حاج‌قاسم سلیمانی و صبح روز شهادتش در میدان آزادی و در میان آن همه جمعیت دغدغه حجاب و محرم و نامحرم را داشت. این شهیده به فراتر زیارت عاشورا بسیار وابسته بود. زهرا به معنای واقعی یک فرد انقلابی و ولایی بود. او نسبت به مسائل انقلاب اسلامی بسیار حساس و پیگیر بود. همچون خواهر شهیدش زینب رهرو بلاقید حضرت آقا بود و وحدت بین احاد مردم را برای پیشبرد این نظام مقدس که حاصل خون مقدس و مطهر هزاران شهید است، لازم می‌دانستند. دخترم زهرا در سال ۱۳۹۵ در گنگور سراسری شرکت کرد و در رشته کارشناسی کشاورزی دانشگاه ولی‌عصر(عج) شهرستان رفسنجان قبول شد. حدود دو سال در این دانشگاه مشغول تحصیل شد، اما به دلیل اینکه به رشته کشاورزی علاقه‌نداشت، از ادامه تحصیل انصراف داد و مجدداً در گنگور سراسری شرکت کرد و در رشته کارشناسی علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان پذیرفته شد و تا زمان شهادت دانشجوی ترم چهارم آن دانشگاه بود. زهرا در زمان شهادت ۳۳سال داشت.

اگر مایلید کمی از خودتان بگویید. چند سال داشتید که وارد میدان جهاد شدید؟

تقریباً از اواسط سال ۱۳۶۰ و زمانی که در کلاس دوم راهنمایی در خانوک ززند تحصیل می‌کردم، وارد دوره‌های آموزشی بسجج در پادگان قدس کرمان شدم و در این پادگان دوره‌های مقدماتی و تکمیلی بسجج را حدود سه ماه برای اعزام به جبهه آموزش دیدم و تقریباً در آبان ماه سال ۱۳۶۰ برای اولین مرتبه به جبهه‌های حق علیه باطل اعزام شدم. بعد از برگشت از جبهه اول به عنوان نیروی بسجج ویژه عضو بسجج کرمان شدم که در زمان نیاز و زمان عملیات به جبهه اعزام می‌شدیم و در زمان پدافند به کرمان برمی‌گشتیم و مأموریت‌های دیگر را انجام می‌دادیم. اوایل حضورم در جبهه مجرد بودم. مادرم خدارحمتش کند، مشوق اصلی من برای حضور در بسجج، سپاه و جبهه بود. اگر روزی برای استراحت به خانوک می‌آمدم و مانندم چند روز طول می‌کشید، با من دعوا می‌کرد و می‌گفت: بچه‌های مردم در جبهه دارند با جان‌شان بازی می‌کنند، تو اینجا در کوچه‌ها و خیابان‌ها می‌گردی! گاهی با مادرم شوخی می‌کردم و می‌گفتم: مادر خسته شده‌ام، دیگر نمی‌روم بسجج! سهم خودم را رفته‌ام. سخت ناراحت می‌شد. خدارحمتش کند، بعد هم که متاهل شدم، چه در زمان جنگ و بعد از جنگ همسرم همراه من بود. در مأموریت‌ها و سختی‌هایی که داشتم، مرا همراهی می‌کرد و مشکل آنچنانی اصلاً در زندگی و کارم نداشتم. حدوداً بیش از سه سال بعد از زاهدان داشتم و در نقاط مرزی ایران و افغانستان بودم. مرز تا حدود زیادی نامنن شده بود. من در جبهه در رسته‌های مختلفی خدمت کردم. رسته‌های مخابرات، آربی‌جن، کمک تیربارچی و تیربارچی و در نهایت به عنوان تک‌تیرانداز خدمت می‌کردم. در هر مقطعی از حضورمان در جبهه و اعزام‌هایی که به منطقه داشتیم، با تعدادی از دوستان جدیدی رفیق می‌شدم که بسیاری از این افراد شهید می‌شدند. در جنگ امورات به صورت همسکاری و همیاری بسا یکدیگر انجام می‌گرفت. مثلاً تیربارچی، بی‌سیم‌چی، آربی‌ج‌زن و به خصوص گروه‌های امدادی نیاز به کمکی و همیاری یکدیگر داشتند. شهر خانوک حدود ۶۰شهید تقدیم این نظام مقدس کرده است که می‌توانم به جرئت بگویم با قریب به اتفاق آنها دوست یا هم کلاس و هم سن و سال بودم یا هم بازی. بعد از سه سال که عضو بسجج ویژه بودم، امورات استخدام در سپاه را انجام دادم و در اواخر سال ۱۳۶۳ به عنوان پاسدار وارد دوره‌های آموزشی سپاه شدم و سپس به عنوان یک سرباز کوچک در این نظام مقدس بیش از ۳۶سال خدمت کردم و در حال حاضر پدر دو شهیده از شهدای مراسم تشییع پیکر مطهر سردار حاج‌قاسم سلیمانی در کرمان به نام‌های شهیده حاجیه زینب و شهیده زهرا رشیدی طغر الجردی هستم.

خاطراتی از آن روزها و از همراهی با هم‌زمان‌تان برای مان روایت کنید.

در سال ۶۰برای اولین مرتبه همراه شهید اکبر حسن پور و سایر دوستان به جبهه اعزام شدیم. من با ایشان همسایه و دوست صمیمی بودم. در جبهه کر خمپور سه کمک بی‌سیم‌چی از بچه‌های خانوک به نام‌های حسن منصوری، سیدمحمدعلی اسدی و شهید اکبر حسن پور داشتم که شهید اکبر حسن پور در اثر اصابت ترکش گلوله توپ به سر و دستش در دی‌ماه سال ۱۳۶۰ به درجه رفیع شهادت نائل شد. خیلی زیاد لذتنگ رفقای شهیدایم می‌شوم، به خصوص شهیدایی که همشهری یا خیلی باهم دوست صمیمی بودیم. مثلاً شهید اکبر حسن‌پور، شهیدای عرب‌نژاد، شهیدای اسدی، شهیدای مهدوی و شهید زادخوش که خیلی پسر مهربان و شوخی بود، یادش بخیر. شهید علی ادمهی که باهم عقدا اخوت بسته و برادر قدری بودیم. بی‌سیم‌چی‌ها آن زمان رسم بود که در روز غدید عیدر باهم پیمان اخوت و برادری می‌بستیم.

بچه‌ها گوی سبقت را در شهادت از شما ربودند و عاقبت بخیر شدند.

بله، واقعاً همینطور است. به قول فرمایش شهید حاج‌قاسم سلیمانی سال‌ها به دنبال شهادت بودیم. این شهادت عظیم نصیب نشد، حتی در کنار دو فرزندم به زمین و در میان جمعیت اقدام و بیش از یک ساعت زیر زدحام جمعیت بودم. شهادت سعادت می‌خواهد، من سعادت نداشتم و به فرموده شهید سلیمانی، باید شهید باشی تا شهید شوی. شهادت نصیب هر کسی نمی‌شود. زینب و زهرا سعادت شهادت را داشتند چراکه در زندگی‌شان همچون شهیدا بودند. به حجاب، به قرائت قرآن و به دعا و عمل به فرایض دینی و حتی مستحبات پایبند بودند. بچه‌ها از همان ابتدا به خاطر شرایط شغلی یا نبودن‌های ما کنار آمده بودند. زینب خانم عاشق خاطرات من از جبهه و جهاد بود. می‌نستت تا من برایش روایت کنم؛ روایت‌هایی که گاه اشک‌هایش را درمی‌آورد. زهرا هم همینطور. بچه‌ها ارادت خاصی به شهدا داشتند.

گویا این روزها به واسطه سالروز چهارمین سال شهادت حاج‌قاسم و حضور حداکتری زائران در کرمان شما هم میزبان زائران شهیدا هستید؟

در سالگرد سردار شهید حاج‌قاسم سلیمانی و سالروز شهادت ۶۱شهید مظلوم روز تشییع سردار سلیمانی که در ۱۷دی ماه سال ۱۳۹۸ به درجه رفیع شهادت نائل شده‌اند، استان کرمان ما حال و هوای دیگری به خود گرفته است و به فراخور این اتفاق عظیم استان کرمان میزبان مردم عزیز کشور و زائران عزیز سردار شهید حاج‌قاسم و سردار شهید حاج حسین پور جعفری هم‌رزم سردار و همراهان شهیدشان است. در گلزار شهدای کرمان موکب‌ها کار خود را آغاز و از زائران پذیرایی کردند. خانواده شهدای تشییع نیز اقدام به برپایی موکب در گلزار شهدای کرمان کردند. دانشجویان دانشگاه‌های فرهنگی سراسر کشور هم در قالب اردوهای فرهنگی و کاروان راهیان نور فرهنگی میهمان استان کرمان و شهر خانوک شدند که در مجموع هشت اردو در هشت روز برگزار شد. اسنان سومین سالگی است که این کاروان‌های راهیان نور فرهنگی برای زیارت قریب ۶۰شهید خانوک راه‌اندازی شده است و هر سال از سال پیش برنامه‌ها پربارتر می‌شود و استقبال بهتری صورت می‌گیرد.